**بررسی نظارت روایات اهل بیت علیهم‌السلام بر فقه عامه**

جلسه چهارم، یک‌شنبه، ۱۹ فروردین ۱۴۰۳

27 رمضان 1445

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

صحبت سر تأثیری که مراجعه به فقه عامه دارد در فقه خاصه بودیم، عرض کردیم که این مسئله‌ای را عنوان کردیم، مسئلۀ اینکه یکی از مواردی را که به عنوان موارد ثبوت خمس در کلمات علما هست ارضی که ذمی از مسلمان بخرد. در روایت ابو عبیدۀ حذا عن ابی جعفر علیه السلام وارد شده که ایما ذمی اشتریٰ من مسلم ارضا فعلیه الخمس، که این روایت ابو عبیدۀ حذاء در فقیه و تهذیب وارد شده، یک روایت مرسلی هم شیخ مفید در مقنعه دارد که ظاهر عبارتش این هست که این را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند. این عبارت در مقنع شیخ صدوق هم هست، مقنع شیخ صدوق در واقع برگرفته از روایات است، آن هم نشانگر اینکه از یک روایتی گرفته، مثلا اوّل مقنعه شیخ صدوق می‌گوید حذفت الاسانید و به عنوان یک کتاب روایی باهاش برخورد می‌کند، لئلا یثقل حملها، یک همچین عبارتی در اوّل مقنعه شیخ صدوق هست. ما عرض کردیم که صاحب معالم در منتقی الجمان برای اوّلین بار به طور جدی این احتمال را مطرح کرده که اصلا این روایت مربوط به بحث خمس نباشد و مربوط به زکات مضاعفی باشد که در کتاب‌های عامه نقل شده. ایشان فرموده بودند که از مالک این مطلب نقل شده و مالک هم رأی ظاهر در زمان امام باقر علیه السلام بوده. که خب در جلسۀ قبل عرض کردیم که مالک رأی ظاهر نبوده اصلا مالک در زمان امام باقر علیه السلام حدود ۲۰ سالش بوده، یک کمی کمتر، یک کمی بیشتر اصلا در حد و اندازه‌ای نبوده که کلام امام علیه السلام ناظر به کلام ایشان باشد. مرحوم علامۀ حلی در تذکره این مطلب را علاوه بر مالک از اهل المدینه نقل کرده، عبارت علامه در تذکره را بخوانم.

«الصنف السابع: الذمّي إذا اشترى أرضا من مسلم، وجب عليه الخمس عند علمائنا، لقول الباقر عليه السلام: «أيّما ذمّي اشترى من مسلم أرضا فإنّ عليه الخمس».

و قال مالك: إن كانت الأرض عشرية، منع من شرائها- و به قال أهل المدينة و أحمد في رواية» احمد، احمد بن حنبل هست.

«- فإن اشتراها، ضوعف العشر عليه، فوجب عليه الخمس.»

حالا اگر اهل مدینه باشد ممکن است بگوییم مثلا اهل مدینه اقتضا می‌کند که فقهای معاصر امام باقر علیه السلام هم این مطلب را گفته باشند بنابراین ممکن است بگوییم روایت ناظر به این مطلب هست.

ولی اصل مطلب این هست که اصلا نه مالک، حالا غیر از آن بحث‌هایی که جلسۀ قبل کردیم، نه مالک همچین فتوایی دارد نه اهل مدینه و اینها اصلش منشاء اینجور فتواها این هست که از مغنی ابن قدامه گرفته شده با عدم دقت در عبارت مغنی ابن قدامه و نقل نادرست از مغنی ابن قدامه. حالا اول یکی دو تا مطلب از خود فقهای خودمان عرض می‌کنم بعد، عرض کردم در جلسۀ قبل که اوّلین بار این مطلب در خلاف شیخ طوسی وارد شده، عبارت شیخ طوسی این هست که: «إذا اشترى الذمي أرضا عشرية وجب عليه فيها الخمس،»

که همان عشر مضاعف. حالا یک نکته‌ای در مورد همین کلمۀ عشر مضاعف ابتداءً عرض بکنم، زکات را اصطلاحا بهش عشر تعبیر می‌کردند چه به اندازۀ عشر باشد چه اندازۀ نصف العشر باشد، این عشری که اینجا مطرح هست عشر مضاعف یعنی در آنجایی که زکاتش یک دهم باشد، یک دهمش می‌شود یک پنجم، زکاتش می‌شود یک بیستم باشد، یک بیستمش می‌شود یک دهم، دو برابر می‌شود. این عشری که اینجا می‌گوییم عشر مضاعف از باب مثال است، یعنی زکات مضاعف و در زکات مضاعف که می‌گوییم خمس در آن مواردی که اگر با آب باران سیراب بشود یک دهم است ولی اگر با خود کشاورز آبیاری کند یک بیستم است، هر یک از اینها دو برابر می‌شود، یعنی زکات مضاعفی که اینجا مطرح هست از باب مثال هست، یک دهم می‌شود یک پنجم، یک بیستم می‌شود یک دهم در کتاب‌های عامه هم آنهایی که بحث عشر مضاعف را مطرح کردند در بعضی جاهایش هم به این تصریح کردند من جمله در این کتاب مبسوط شیبانی، جلد ۲، صفحۀ ۱۶۶، مبسوط شیبانی به یک تناسبی یک مطلبی دارد که آنجا مال شیبانی محمد بن حسن شیبانی، بعدا عبارتش را می‌خوانم. ابتدا در یک موضوعی مشابه همین موضوع ما گفته علیه فیها عشران بعد عشران را که توضیح می‌دهد می‌گوید اگر از آنهایی باشد که با آب باران سیراب می‌شود فان کان تشرب سیها او یسقی السماء فعلیه فیه الخمس و ان کان تشرب ب؟؟؟ او دانیة او ثانیة فعلیه فیها العشر.

مرحوم شیخ در خلاف که تعبیر می‌کند اذا اشتری الذمی ارضا عشریه وجبت علیه فیها الخمس آن ارض عشریه یعنی ارض زکاتیه وجب علیه فیها الخمس از باب مثال است، یعنی اگر ده یک باشد می‌شود پنج یک، اگر بیست یک باشد می‌شود ده یک.

«و به قال أبو يوسف، فإنه قال: عليه فيها عشران.

و قال محمد: عليه عشر واحد.

و قال أبو حنيفة: تنقلب خراجية.

و قال الشافعي: لا عشر عليه و لا خراج.

دليلنا: إجماع الفرقة، فإنهم لا يختلفون في هذه المسألة، و هي مسطورة لهم، منصوص عليها.

روى ذلك أبو عبيدة الحذاء» روایت ابو عبیدۀ حذاء را می‌آورد.

در معتبر علامه عبارتش اینجوری است،

«روي جماعة من الأصحاب ان الذمي إذا اشترى أرضا من مسلم فان عليه الخمس، ذكر ذلك الشيخان»

یعنی شیخ مفید و شیخ طوسی «و من تابعهما»، جالب است محقق توجه کرده که شیخ مفید این مطلب را آورده، علامه که بعد از محقق بوده به این توجه نکرده. باب خودش نبوده یک باب بعدی بوده از دست علامه در رفته.

«و رواه الحسن بن محبوب» و روایت ابو عبیدۀ حذاء را ذکر می‌کند.

«و قال مالك: يمنع الذمي من شراء أرض المسلم إذا كانت عشریته لأنه تمنع الزكاة، فإن اشتروها ضوعف عليهم العشر فأخذ منهم الخمس، و هو قول أهل البصرة و أبي يوسف و يروي عن عبيد اللّه بن الحسن العنبري،»

عبید الله بن الحسن عنبری فقیه اهل بصره بوده ۱۶۷ انگار وفاتش است. دورۀ امام باقر نیست مال دوران بعد از، این عبارت ایشان.

در منتهی این شکلی دارد: «الذمّيّ إذا اشترى أرضا من مسلم، وجب عليه الخمس. ذهب إليه علماؤنا. و قال مالك: يمنع الذمّيّ من الشراء إذا كانت عشريّة. و به قال أهل المدينة، و أحمد في رواية»

اینجا اهل المدینه تعبیر کرده حالا داشته باشید این اهل مدینه را بعدا در موردش صحبت می‌کنیم.

«فإن اشتراها ضوعف العشر، فوجب عليه الخمس.

و قال أبو حنيفة: تصير أرض خراج.

و قال الثوريّ، و الشافعيّ، و أحمد في رواية أخرى: يصحّ البيع و لا شي‌ء عليه و لا عشر أيضا.

و قال محمّد بن الحسن: عليه العشر.» تا آخر این عبارت.

این عبارت را در تذکره هم شبیه همین عبارت در یک جای دیگر تذکره وارد شده، آن عبارت این است، در بحث زکات یک بحث، عبارت مفصلی را ذکر می‌کند، اصل این عبارت حالا می‌خوانم عبارت را، از مغنی ابن قدامه گرفته شده با حذف حرف همۀ ؟؟؟ کلمات یعنی هم کلمۀ محقق، منهای شیخ طوسی، در شیخ طوسی به مالک نسبت نداده بود، شیخ طوسی این مطلب را به ابو یوسف فقط نسبت داده بود و هیچ در مورد غیر ابویوسف هم مطلبی نقل نکرده بود. آن که بود در معتبر بود، در معتبر آن را به مالک نسبت داده بود، همچنین در منتهی آن را به مالک نسبت داده بود. در تذکره یک جای عبارتش را خواندم که در کتاب الخمس است آن عبارتش آنجا بود، در کتاب الزکاة هم یک عبارت مفصلی می‌آورد که این عبارت مفصل دقیقا روشن است که از مغنی ابن قدامه گرفته با یک کمی تلخیص، تلخیصی که این تلخیص باعث شده متن خراب بشود و اصلا عبارت مغنی ابن قدامه ولو یک قدری ابهام دارد، یعنی ابهام هم ندارد، عبارت به دلیل حذف بعضی از چیزهایش، تذکره اینها مبهم شده، و الا مغنی ابن قدامه عبارتش تقریبا روشن است که به مالک ربطی ندارد. آن که مالک دارد می‌گوید ممنوع از بیع هست، به ذمی اجازه نمی‌دهند که از مسلمان ارض عشریه را بخرد، این مطلب مالک است. اما اینکه حالا ظاهر این عبارت هم این است که اصلا باطل است، یعنی منتقل نمی‌شود و آن بحث اینکه اگر بخرد زکت مضاعف می‌شود اصلا مربوط به مالک نیست، آن یک قول دیگری است، اوّل عبارت علامه را بخوانم. علامه بحثش این هست، تذکره، جلد ۵، صفحۀ ۱۵۷؛

«يكره للمسلم بيع أرضه من ذمّي و إجارتها منه

لأدائه إلى إسقاط عشر الخارج منها، فإن باعها من ذمّي أو آجره و كانت من أرض الصلح أو من أرض أسلم أهلها طوعا»

یعنی اگر مسلمان زمینش را به ذمی بفروشد یا اجاره بدهد و از ارض صلح یا ارض اسلم اهلها طوعا باشد، یعنی عشریه باشد، در مقابل مفروق عنوة که آن خراجیه است این در مقابل آن است.

«صحّ البيع و الإجارة، و به قال الثوري و الشافعي و أحمد.»

بعد دارد: «و قال مالك: يمنعون من شرائها، فإن اشتروها ضوعف عليهم العشر فأخذ منهم الخمس- و هو رواية عن أحمد»

این عبارت اصلش مال مغنی ابن قدامه است، مغنی ابن قدامه همین مطلب را دارد، من عبارت مغنی ابن قدامه را می‌خوانم با حذف بعضی از مطالب لابلایی که اینجا دارد و بعضی عباراتش هم یک کمی تغییر داده، ولی اصلش از آن عبارت است. مرحوم علامۀ حلی در تذکره از مغنی ابن قدامه فراوان نقل می‌کند. یکی از منابع اصلی تذکره مغنی ابن قدامه است، ابن قدامه متوفای ۶۲۰ است، تقریبا یک مقداری از محقق مقدم است، یعنی در همان عصر محقق هست، محقق ۶۷۲ از دنیا رفته، این ۶۲۰ از دنیا رفته. و این عبارت معتبر هم ظاهرا گرفته شده از همین عبارت مغنی ابن قدامه ولی نه این مسئله‌اش آن مطلب ذیلی که اینجا دارد، من حالا عبارت را بخوانم، ببینید، می‌گوید و یکره لمسلم بیع ارضه من ذمی، که دقیقا عین عبارت، و اجارتها منه لافضائه الی اسقاط عشر الخارج منها، عبارت علامه هم عین همین است فقط افضائه شده لادائه، حالا نسخه‌اش ادائه بوده یا افضاء را تبدیل کرده که عبارت قشنگ‌تری باشد، افضاء خب معانی دیگری دارد، زیباتر باشد. محمد بن موسی سالت ابا عبدالله که عرض کردم ظاهرا مراد احمد بن حنبل باشد. متن مغنی ابن قدامه فقه حنبلی است ولی فتاوای فقهای دیگر را هم فراوان نقل می‌کند خیلی هم با سلیقه است، یعنی یک کتابی هست که من در کتاب‌هایی که فتوای عامه را نقل می‌کنند کتابی به خوش ذوقی مغنی ابن قدامه ندیدم. آن کتاب بدایة المجتهد ابن رشد هم با ذوق است ولی آن خیلی کوتاه است، تلخیصی است. اندازۀ مغنی ابن قدامه که خوب مطالب را مفصل نقل کرده باشد آن نیست، گاهی اوقات یک چیزهای اشاراتی دارد، آنجاهایی که کامل نقل کرده باشد آن هم کتاب قشنگی است. قال محمد بن موسی سألت ابا عبدالله علیه السلام المسلم یوجر ارض الخراج من الذمی قال لا یوجر من الذمی انما علیه الجزیة و هذا ضرر. می‌گوید حق ندارد به ذمی اجاره بدهد چون اگر به ذمی اجاره بده ذمی به گردنش جزیه است چون به گردنش جزیه است دیگر زکات لازم نیست پرداخت کند، بنابراین منشاء می‌شود که ضرر زده بشود به ارباب زکات. و قال فی موضع آخر لانه لا یودون الزکاة. حالا فان آجرها من ذمی او باع ارضها التی لا خراج علیها ذمیا صح البیع. این فان باعها ادامۀ عبارت هست، این یک تکۀ وسط را حذف کرده، فان باعها. این فقط باعها آجر را دارد، عبارت‌ها را پس و پیش کرده. ارضها التی لا خرج علیها. لا خرج علیها را علامه معنا کرده، لا خرج علیها یعنی ارض صلح باشد یا عرض اسلم علیها طوعها باشد تفصیلش کرده. صح البیع و الاجارة، اینجا هم صح البیع و الاجارة. اینجا دارد و هذا مذهب الثوری، علامه گفته به قال الثوری و الشافعی و الشافعی، یک افراد دیگری را هم اینجا در عبارتش وجود داشته که اتفاقا در بحث ما آن افراد خیلی مهمند، یکی شریک هست، شریک قاضی کوفه بوده، ابی عبید هست، و لیس علیهم فیها عشر و لا خراج، قال حرب: سألتُ احمد عن الذمی اشتری ارض العشر قال لا اعلم علیه شیئا انما الصدقة کهیئة مال الرجل و هذا المشتریٰ لیس علیه. بعد دارد و اهل المدینة یقولون فی هذا قول حسنا، یقولون لا نترک الذمی یشتری ارض العشر، اجازه نمی‌دهیم اهل مدینه فتوایشان این هست که حق ندارند، نمی‌گذاریم که اینها بخرند. بعد این مطلب زکات مضاعف را به اهل بصره نسبت می‌دهد. علامه دو تا مطلب را با هم آورده، یکی مطلب اینکه ممنوع البیع هستند، مطلب دوم اینکه اگر بیع صورت بگیرد زکات مضاعف می‌شود. اهل مدینه مطلب اولی مال اهل مدینه است، مطلب دوم مال اهل بصره است اینها در عبارت علامه قاطی شده. می‌گوید: و اهل البصره یقولون قولا عجیبا یقولون یضاعف علیهم. من فکر می‌کنم اینجا، ببینید عبارت مغنی ابن قدامه دو تا کلمه یقولون دارد که تقریبا یک سطر اینها فاصله دارند، اهل المدینة یقولون فی هذا قولا حسنا، یقولون لا نترک الذمی یشتری ارضا عشر و اهل البصرة یقولون قولا عجیبا. این یقولون با این یقولون که قبلش هم کلمۀ اهل وجود دارد تقریبا یک سطر فاصله دارد، به نظر می‌رسد حالا یا در نسخۀ علامه از مغنی ابن قدامه این سقط رخ داده بوده یا خود ایشان که خواسته بوده این را چیز کند ایشان عبارت را، این بود دیگر، ایشان می‌گفتش که و قال مالک ان کانت ارض عشریة منع من شرائها و به قال اهل المدینة و احمد فی روایة فان اشتراها ضوعف العشر علیه فوجب علیه الخمس. اینها یک کمی‌اش مال اهل مدینه هست، مُنِعَ من شرائها، ولی این من فکر می‌کنم اینجوری بوده یقولون اهل المدینة، حالا از کجایش افتادگی دارد این مطلب یضاعف علیهم مربوط به اهل مدینه نیست، این مربوط به اهل البصره است، و قد رُوِیَ عن احمد هم فقط همین، فقد روی عن احمد انهم یمنعون من شرائها اختارها السلار و صاحبه و هو قول مالک و صاحبه. بعد عبارت بعدی دارد، این عبارت بعدی عبارت خود ابن قدامه است نه ادامۀ عبارت مالک، چون اینجا اصلا عبارت مالک را مستقل نقل نکرده گفته و هو قول مالک و صاحبه، خب فان اشتراها مشخص است که، اینجا قول مالک را ایشان کرده قال مالک، قول مالک وقتی شد قال مالک عبارت ابن قدامه چسبیده به عبارت مالک، به مالک نسبت داده شده، در حالی که آن عبارت اصلا قول اصلا بعدا می‌گوید فان اشتروها ضوعف علیهم العشر اخذ منهم الخمس بعد استدلال می‌کند می‌گوید و هذا قول اهل البصره و ابی یوسف و یرویٰ ذلک عن الحسن و عبید الله بن الحسن العنبری و قال محمد بن الحسن العشر بحاله و قال ابوحنیفه تصیر ارض خراج، مالک اصلا در مورد اینکه، اصلا اجازه نمی‌دهد این بخرند، موضوع ندارد، طبق نظر ایشان. ظاهر اجازه نمی‌دهد یمنع یعنی این معامله باطله است، خب معامله باطل شد دیگر موضوع ندارد، پس بنابراین اصلا مالک این وسط اینکه مرحوم شیخ طوسی هم هیچ از مالک این مطلب را نقل نمی‌کند چون مالک اصلا در این موضوع مطلبی ندارد. بگذارید یک مطلبی دیگری از بعضی از کتاب‌های اختلاف اقوال این موضوع را هم نقل بکنم که آن مطلب روشن‌تر بشود. یکی از قدیمی‌ترین کتاب‌های اختلاف اقوال در میان عامه یک کتاب مختصر اختلاف العلماء للتحاوی است. تحاوی متوفای ۳۲۱ است، عبارتش این است: اختلفوا فی ارض العشر اذا مکلها ذمی فقال ابو حنیفه علیه الخراج ثم لا ینتقل عنه ابدا. ابوحنیفه می‌گوید خراجیه می‌شود بعد که خراجیه شد دیگر برنمی‌گردد، تمام شد. و قال ابویوسف علیه عشران فان عادت الی مسلم فعلیه عشر واحد. تا وقتی که دست آن ذمی هست عشران هست، برگشت به مسلمان دوباره به همان وضعیت زکاتیه خودش که عشر هست برمی‌گردد. و روی نحوه عن الحسن، که حسن بصری هست و عطا، عطاء بن ابی رباع هست. حسن بصری فقیه اهل البصره است مهم‌ترین فقیه بصری‌هاست، عطا فقیه اهل مکه است، مهم‌ترین فقیه اهل مکه هست، حسن و عطا هر دوشان از فقهایی هست که معاصر امام باقر علیه السلام هستند و اینجا آن که باید در این بحث مطرح بشود اینها هستند، حسن و عطا، نه مالک، عرض کردم مالک اوّلا در عصر امام باقر نیست، ثانیا همچین فتوایی هم ندارد و هو قول عبید الله بن الحسن، عبید الله بن حسن عنبری هست آن هم بصری است ولی آن زمان امام باقر نیست، وفاتش ۱۶۷ است. و قال محمد لا ینتقل عن العشر الی الخراج بمِلک الذمی، یا بمَلک الذمی ایاها. این مطلب را در خراج یحیی بن آدم هم هست، یحیی بن آدم دویست و خرده‌ای در ذهنم هست وفاتش است قدیمی است، قدیمی‌تر از آن هست، قال یحیی و سألت شریکا عن ذمی استأجر ارضا بیضاء من ارض العشر من مسلم فضررها طعاما علی من العشر. ذمی یک ارض عشر را از مسلمان اجاره کرده، زارع ذمی است، صاحب زمین مسلمان است، عشر به گردن کی است؟ ایشان می‌گوید هیچ کسی، و قال انما هو ذمی و لیس علیه الصدقة. ذمی هم صدقه به گردنش ندارد. قلت فعلی صاحب الارض المسلم عشر، می‌گوید آنکه زمین را نکاشته، ذمی کاشته، فقال و ما للمسلم یکون علیه، ما را من استفهامیه می‌خوانم، استفهامیۀ انکاریه، یعنی کیف یکون للمسلم که به گردنش باشد، و الذرع لغیره. یا ما یکون، نمی‌دانم این را می‌شود مای نافیه خواند، للمسلم این وسط آمده یا نه، در مقام نفی است می‌گوید که به گردن مسلمان نیست در حالی که مالک ذرع آن ذمی است، بنابر این نتیجۀ بحث این می‌شود که این زمینی که ارض عشریه بوده و باید زکات می‌پرداخته زکاتش از بین برود و همینجا اصلا موضوع این قرار بوده اصلا اجازه می‌دهید که این را بفروشد یا اجازه نمی‌دهید؟ بعد خب استدلال می‌کند آنهایی که گفتند اشاره می‌کند که بعضی‌ها قائل هستند که اینجا زکات مضاعف هست و استدلال بر زکات مضاعف را در ادامه‌اش دارد که بعدا در مورد آن صحبت خواهم کرد. بنابراین اینجا یکی از مشکلاتی که ما در نقل اقوال عامه دارد اینکه مستقیم احیانا نقل نشده، مثلا اقوال عامه را می‌آیند از تذکرۀ علامه نقل می‌کنند، از منتهای علامه نقل می‌کنند، از خلاف نقل می‌کنند، حالا باز خلاف در اینها کتاب دقیق‌تری است چون مستقیما اصلا خلاف کتاب تخصصی این قضیه هست آن خیلی دقیق‌تر از همۀ اینها هست، البته آن هم احیانا اشتباهاتی در نقل اقوال وجود دارد. اگر هم ما می‌خواهیم اقوال را نقل بکنیم باید مستقیم به خود کتاب‌های اصلی اینها مراجعه کنیم مطالب را از همان آنها گرفته بشود. البته یک امتیازی مراجعه به امثال خلاف و تذکره دارد آن این است که پاورقی‌های این کتاب‌ها آدرس منابع سنی‌ها را داده، یعنی به خصوص حالا مغنی ابن قدامه هم خودش خوش ترتیب است هم دو جلد فهرست بسیار خوب دارد که خیلی راحت است پیدا کردن مطالب از مغنی ابن قدامه ولی سایر کتاب‌هایشان خیلی درب و داغون است، پیدا کردن مطلب توش دشوار است. این است که مراجعۀ به خلاف شیخ طوسی، تذکره، منتهی و این کتاب‌هایی که تحقیق شدند آدرس می‌دهند مطالب را در کتاب‌های اهل تسنن خیلی مفید هست از آنجاها می‌شود مراجعه کرد، ولی نباید به آنها اکتفا کرد، باید از طریق اینها به کتاب‌های اصلی مراجعه کرد آن با حوصله نه فقط همینجور نگاه کند آدم اینکه هست در آنجا، خیلی از این محقق‌ها فقط آدرس می‌دهند، اشتباهات در نقل را هیچ تذکر نمی‌دهند، در حالی که عرض کردم اینجاها علامه نحوۀ نقل، به نظر می‌رسد علامه هم محقق هم علامه عبارتش را درست نقل نکردند مغنی ابن قدامه را، هر دو از مغنی ابن قدامه نقل کردند عبارت مالک را آن ادامۀ عبارت که مال خود ابن قدامه هست چسباندند به عبارت مالک و فکر می‌کنم آن عبارت دوم تذکره که عرض کردم دو جایش هست یکی در کتاب الزکاة هست یکی در کتاب الخمس است، حدس می‌زنم این کتاب خمس هم به کتاب زکات مراجعه کرده یا خیلی سریع مراجعه کرده، چون در کتاب خمسش تشویش بیشتر است یعنی آن اشتباهی که در نقلیات هست خیلی بیشتر هست. بنابراین ما عمدتا اینجا قول فقیه اهل بصره را داریم که حسن بصری باشد و قول فقیه اهل مکه را داریم که عطاء باشد. و از اهل مدینه، ممکن است شخصی بگوید اصلا این روایت ابو عبیدۀ حذاء از امام باقر علیه السلام هست، یا باید ملاحظۀ فتوای امام علیه السلام را کرد که امام علیه السلام اهل مدینه بودند، و اهل مدینه ظاهرا اجازه نمی‌دادند اصلا برایشان موضوع نداشته این مطلب، اجازۀ فروش را نمی‌دادند. یا باید ملاحظۀ فتوای سائل و راوی را در نظر بگیریم که راوی ما ابو عبیدۀ حذاء هست که اهل کوفه هست، خب این را به عنوان اشکال در اینکه اصلا نمی‌توانیم با توجه به این نکته بگوییم این روایت مثلا ناظر به فتواهای عامه باشد. ولی من تصور می‌کنم که یکی دو تا نکته هست، یکی اینکه لازم نیست عین همین عبارت و عین این فتوا چیز باشد، اصل این موضوع مطرح بوده که آیا اگر ارض عشریۀ زکات را بفروشند ذمی این را بگذارد زکاتش به عهدۀ کی است؟ عبارت شریک را برای همین آوردم که قاضی کوفه بوده این موضوع برایش مطرح بوده او می‌گوید که معامله صحیح هست زکاتش به عهدۀ هیچ کس نیست اصلا ساقط می‌شود.البته شریک مال زمان امام صادق علیه السلام است، شریک مال زمان باقر علیه السلام نیست. به نظر می‌رسد این موضوعات از قبل مطرح بوده یعنی یک موضوعاتی نبوده که خلق الساعة ایجاد شده باشد، اینها موضوعات مطرح جامعه را می‌آمدند از شریک سؤال می‌کردند، اهل مدینه می‌گفتند اصلا نمی‌گذاریم اینها چیز کنند، ولو ما فتوایی در این موضوع معاصر امام باقر علیه السلام هم نباشد از اهل کوفه و امثال اینها ولی موضوعش مطرح بوده در جایی که اهل بصره، حسن بصری که فقیه عمدۀ اهل بصره هست این موضوع را مطرح می‌کند، از اهل مکه که عطاء هست، به خصوص یک نکته‌ای در مورد مکه هم هست خیلی وقت‌ها سؤالاتی که از امام صادق علیه السلام می‌شد در مکه انجام می‌شده، امام مکه تشریف می‌آوردند راوی‌ها می‌آمدند از امام علیه السلام سؤال می‌کردند، این هم خیلی روشن نیست که این سؤال اصلا در مدینه انجام شده باشد، همین ابو عبیدۀ حذاء می‌گوید بین راه مکه و مدینه امام صادق علیه السلام به من برخورد کرد، داشتم سنگ‌هایی را روی هم می‌گذاشتم می‌خواستم یک مسجد درست کنم، مسجد موقتی برای اینکه این یک جایی باشد، این در فقیه هست در ذیل من بنیٰ مسجدا کمفحص قطات بنی الله له بیتا فی الجنة آنجا می‌گوید که ابو عبیدۀ حذا می‌گوید من در راه بین مکه و مدینه بودم امام صادق علیه السلام به من رسید و دید دارم این را، حضرت گفت این هم از مصادیق همان است، این شما دارید مثلا. به هر حال خیلی روشن نیست که اینها حتما در مدینه انجام شده، به هر حال این موضوعی بوده در زمان امام باقر علیه السلام کاملا مطرح بوده، خود موضوع ولو اهل کوفه اصلا فتوای به این موضوع نداشته برایشان، موضوع نداشته به خاطر اینکه اجازه نمی‌داد، موضوع داشت به یک معنا، می‌گفتند معامله باطل است وقتی معامله باطل شد دیگر اینکه حالا خراجش کی بوده و امثال اینها موضوع ندارد دیگر، معامله را باطل می‌دانستند اجازه نمی‌داد که این کار را بکند. ولی به هر حال این یک موضوعی بوده در زمان امام باقر علیه السلام کاملا مطرح بوده و این است که از شریک می‌آیند سؤال می‌کنند، از مالک سؤال شده و امثال اینها، خلق الساعة این موضوع ایجاد نشده، این را حاج آقا یک اشاره‌ای در این بحث دارند می‌گویند که این موضوعی که، البته حاج آقا این بحث را که این مربوط به مالک نیست را در کلامشان نیست، این نکته‌ای بود که من عرض می‌کنم و مقایسۀ بین مغنی ابن قدامه، ایشان همان فتوای مالک را که مطرح کردند در مقام جواب به اشکالی که کردند که مالک زمان امام باقر علیه السلام نبوده ایشان می‌فرماید که این فتوا همینجوری که یک دفعه مالک این فتوا سبز نشده، این از قبل مطرح بوده، من حالا اینجوری مطرح بکنم آن این است که این موضوع در زمان امام باقر علیه السلام یک دفعه محل ابتلا نشده که، چون بحث فروش به اهل ذمه از قدیم بوده از زمان پیغمبر که اهل ذمه بودند بعد زمان خلفا و امثال اینها بودند این موضوعات مطرح بوده، این اصل مسئله، مسئلۀ محل ابتلایی است و فروع مختلفی هم دارد، مسلمان به ذمی بفروشد، ذمی ارض خراجیه را به مسلمان بفروشد این هم در خلاف بحث‌هایش وجود دارد که ارض خراجیه به مسلمانی که خراج نمی‌پردازد پرداخت بشود حکمش چی است، ارض مسلمانی که به ذمی بخواهد پرداخت کند آن حکمش چی است؟ اینها اصلا موضوعات مختلفی بوده که مسائل مختلف، شاخه‌های مختلفش کاملا آن دوره‌ها مطرح بوده و کاملا طبیعی است که ما بخواهیم بگوییم که این روایت ابی عبیدۀ حذاء ناظر به این مسئله است، ما نمی‌خواهیم بگوییم که عملا این فتوا در آن زمان مطرح بوده. یک نکته‌ای اینجا عرض کنم آقای هاشمی در کتابشان یک مطلبی را دارند من حالا الآن وقت گذشته فقط مطلب ایشان را آغاز می‌کنم، این بحث را فردا ادامه می‌دهم، بحث جالبی است و در موردش یک مقدار باید این بحث را ادامه بدهیم. ایشان این روایت ابی عبیدۀ حذاء را که مطرح می‌کنند از آقای خویی نقل می‌کنند که فتوای مالک را، این روایت ممکن است ناظر به همان فتوای مالک باشد، آقای خویی اشکال می‌کنند که مالک در زمان امام باقر نبوده و آن اشکال معروف را مطرح می‌کند. آقای هاشمی می‌گویند لکن الانصاف انما یراجع المسئلة فی فقه العامة یجد ان جذور هذه الفتوا کانت ثابتة بشکل و آخر لدی جملة من مذاهبهم بل لعل مشهورهم ان الارض العشریة ای التی فیها زکات اذ اشتراها ذمی ضوعف علیه ذلک فیوخذ منها الخمس بل الظاهر منهم ان عمل الخلفا منذ عهد خلیفة الثانی علی ذلک. ایشان یک سری توضیحاتی اینجا دارد نه مصدر ذکر کرده نه عبارت ذکر کرده نه آدرس داده نه هیچی هیچی، و بعد هم به این استدلال کرده بعد از آن یکی از استدلال‌های مهمش این مطلب هست حالا عرض می‌کنم که اینها خیلی به هم ریخته است، حالا توضیح می‌دهم که داستان چی است این یک مسائل را کاملا، خیلی تعجب کردم ببینید زمان فرض کنید علمای سلف کتاب نبوده، امکانات نداشتند خیلی با فلاکت همینکه یک چیزی، یک عبارتی از مرحوم وحید بهبهانی دیدم، وحید بهبهانی می‌گوید مطلبی از خلاف شیخ طوسی نقل کردم، می‌گوید نسخۀ خلاف ندارم مراجعه کنم ببینم درست نقل کردند یا درست نقل نکردند، وحید از خاندان‌های علمی بوده، مرحوم ملا محمد تقی مجلسی پدر بزرگش بوده، مرحوم مجلسی دوم که امروز روز وفات ایشان هست دایی‌اش بوده یک خانوادۀ علمی اینجوری می‌گوید کتاب خلاف ندارم که مراجعه کنم، یعنی اینقدر امکانات محدود بوده با آن امکانات محدود زحمت می‌کشیدند. ولی دیگر در این عصرهای کنونی که هم کتاب زیاد است هم، البته موقعی که ایشان کتاب خمس را می‌نوشته هنوز کامپیوتر نیامده، این مال قبل از کامپیوتر است، کتاب خمس ایشان من یادم هست ایشان درس خمس را که می‌گفت یک دو سه سال ما مرکز کامپیوتری رفتیم، زمان کتاب الخمس کامپیوتر نبود. ولی خب بالأخره کتاب بود، بعد از انقلاب یکی از امتیازات بعد از انقلاب گسترش کتاب بود، خب خلاف، اینجور من یراجع المسئلة فی فقه العامة بدون آدرس دادن، بدون هیچی بدون هیچی خیلی بد است. بل الظاهر منهم ان عمل الخلفاء منذ عهد خلیفة الثانی کان علی ذلک فلم تکن هذه الفتوا من مختصات مالک و مذهبه فی الفقه و ینحصر وجه الحمل علی التقیة بصدور روایت فی زمنه بل المتتبع یری ان القول بمضاعفة العشر کان قول الاحناف، این هم عبارت عجیبی است، خود ایشان در صفحۀ قبل فتوای ابوحنیفه را نقل کرده، فتوای محمد بن حسن شیبانی را نقل کرده، فتوای ابویوسف را نقل کرده، قول ابویوسف است نه مال احناف، ابوحنیفه فتوایش این نیست، محمد بن حسن شیبانی هم این نیست، ابوحنیفه می‌گوید ارض عشریه می‌شود ارض خراجیه، محمد بن حسن شیبانی می‌گوید نه همان عشریه باقی می‌ماند مضاعف نمی‌شود این کلام مال ابویوسف است، قول الاحناف خیلی عجیب است، کان قول الاحناف حیث یعذیه ابو عبید فی کتاب الاموال الی ابی یوسف، حالا چون به ابی یوسف قول الاحناف، تعبیر خیلی. و اما مالک این مطلبش درست است، و اما مالک فکان یقول ان الذمی یومر ببیع الارض لان فی ذلک ابطل للصدقة. آن را می‌گوید نمی‌گذارم در دست ذمی بماند این مطلبش درست است، این مطلب در مورد مالک این فتوای مالک نیست. عرض کردم این فتوا، قدیمی‌هایش مال حسن بصری است، مال عطاء مکی است، عطاء بن ابی رباء، فقیه مکه، بعد از آنها ابویوسف هست که ابویوسف معاصر امام کاظم علیه السلام هست که اصلا متأخر است. آن که مطرح کرد این دو نفر است، حسن بصری و عطاء مکی و امثال اینها. بعد یک توضیحاتی ایشان دارد این توضیحاتش باشد کتاب ایشان را ملاحظه بفرمایید یک سری مباحث خیلی به هم ریخته است و جالب اینجاست ایشان عجله کرده مثلا ایشان اینجا کلام مرحوم علامۀ مجلسی در مرآة العقول را آورده اصلا متوجه نشده کلام ایشان را، اشکال هم کرده، اگر توجه می‌کرد یک کمی همان مرآة العقول را ایشان با دقت مطالعه می‌کرد خیلی یک جور دیگر بحث را دنبال می‌کرد. حالا این را فردا ان شاء الله می‌دهیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد